

## اصحاب فیل

نجاشی پادشاه حبشه بود. او برای تبلیغ دین مسیح دست به کار شد و به روش های مختلف تلاش کرد تا دین مسیح را به صورت اول برگرداند و نیروی از دست رفته اش را بازیابد.

نجاشی وقتی دید از همه ی کشورها مردم برای حج به مکه می روند، تصمیم گرفت راهی پیدا کند تا توجه مردم را از مکه و کعبه دور کند و دل های مردم را به سمت کشور خود متوجه کند.

به همین خاطر کلیسای باشکوهی در صنعاء (یکی از شهرهای یمن) ساخت و پس از پایان آن را به بهترین شکل تزیین کرد و از بهترین فرش ها و پرده ها استفاده کرد تا زیبایی آن چشم همگان را خیره کند.

او فکر می کرد وجود چنین کلیسای بزرگ و باشکوه مردم را از رفتن به مکه باز می دارد و همه ی مردم و اهل مکه و قریش به آن کلیسا می آیند.

اما همه ی تصورات نجاشی غلط از آب درآمد، زیرا نه تنها اهل مکه به آن کلیسا توجه نکردند، بلکه اهالی یمن و حبشه هم مکه را راموش نکردند و باز برای حج رهسپار مکه شدند.

نجاشی دیگر نمی توانست کاری انجام دهد، زیرا نمی توانست به زور در دل های مردم برای خود جایی پیدا کند و عقیده ی خود را به آن ها به قبولاند.

از قضا یک کاروان تجارتي از مکه به حبشه آمد، کاروانی ها همه عرب بودند و برای تجارت به آن کشور آمده بودند.

تعدادی از عرب ها در یکی از اطاق های کلیسا منزل کردند و چون هوا سرد بود، آتش روشن کردند، ولی هنگام رفتن فراموش کردند آن را خاموش کنند. آتش به کلیسا راه یافت و آتش سوزی بدی اتفاق افتاد.

وقتی خبر سوختن کلیسا و علت آتش سوزی به نجاشی رسید، بسیار عصبانی شد و با خود گفت عرب ها از سر دشمنی کلیسای ما را آتش زدند و قسم خورد که کعبه را ویران و نابود سازد.

به همین منظور نجاشی فرمانده سپاه، ابرهه را صدا کرد و او را با لشگری مجهز از اسب و فیل و سوار و پیاده به مکه فرستاد.

ابرهه با سپاه عظیم به سمت مکه رهسپار شد و در بین راه غارتگری ها کرد و هر کجا گوسفند و گاو و شتر می دید برای خود می گرفت. ابرهه در بیابان حجاز شبانی را با دویست شتر دید. شترها برای عبدالمطلب بود و شبان هم برای او کار می کرد. ابرهه شترهای عبدالمطلب را گرفت و به راه خود ادامه داد تا در بیرون شهر مکه منزل کند.

ابرهه در خیمه خود روی تخت نشسته بود که دربان او وارد شد و گفت: عبدالمطلب رئیس مکه و سرور قریش بیرون خیمه است و اجازه ی ورود می خواهد؟ ابرهه اجازه داد و عبدالمطلب وارد شد.

ابرهه مات و مبهوت عظمت عبدالمطلب شد. به مترجم خود گفت از او بپرسد چرا به اینجا آمده است؟ عبدالمطلب گفت: سپاهیان تو شتران من را گرفته اند آمده ام درخواست کنم شتران مرا برگردانید.

عبدالمطلب گفت من صاحب شترها هستم و این خانه هم صاحبی دارد. من باید شتران خود را حفظ کنم و صاحب این خانه هم، خانه خود را. ابرهه دستور داد شتران عبدالمطلب را به او برگردانند و آن گاه برای ویران ساختن کعبه به سمت شهر حرکت کرد. ولی هنوز قدم در شهر مکه نگذاشت که پرنده گانی کوچک به نام ابابیل در آسمان مکه نمایان شدن و کم کم خود را بر سر سپاه ابرهه رساندند. آن پرنده گان کوچک دارای سنگریزه هایی به نام سَجیل بودند و با آن سنگ ها بر سر سپاهیان ابرهه می زدند و هر سنگ یک تن از سپاه ابرهه را هلاک می کرد.

هنوز چیزی نگذشته بود که تمام سپاه، به جز یک نفر هلاک شدند. آن یک نفر به سرعت خود را به حبشه رساند و بنزد نجاشی رفت و جریان کشته شدن سپاه را تعریف کرد. نجاشی پرسید: آن پرنده گان به چه صورت بودند که سپاه مرا نابود کردند؟ آنگاه یکی از همان پرنده گان در هوا پیدا شد، آن مرد گفت اعلی حضرت! این یکی از همان پرنده گان است که لشکر ما را هلاک کرد. سخن آن مرد به پایان رسید و در همان حال سنگریزه ای بوسیله ی همان پرنده بر سر او فرود آمد و در حضور نجاشی جان داد. این حادثه در سال ولادت پیامبر رخ داد.

بسم الله الرحمن الرحيم الرحيم

سرگذشت اصحاب فیل

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ (۱) أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ (۲) وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ (۳) تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِّن سِجِّيلٍ (۴) فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّأْكُولٍ (۵)

مگر ندانسته ای که پروردگارت با آن فیل سواران که برای ویران ساختن

کعبه لشکرکشی نمودند چه کرد؟ «۱»

آیا ترفندشان را در بیراهه قرار نداد و بی اثر ساخت؟ «۲»

و بر بالای سرشان فوج فوج پرنده گانی فرستاد. «۳»

پرنده گانی که بر آنان سنگ هایی از سَجیل می افکندند. «۴»

بدین گونه ، خداوند جانشان را گرفت و آنان را همچون پوسته ای ساخت که

مغزش خورده شده باشد. «۵»